

## شفقت حقیقی، شفقت بی بنیاد<sup>۱</sup>

وقتی آدمی خود را به جای همسایه‌اش می‌گذارد، خدای تعالی خویش را به جای آدمی می‌گذارد؛ محو شدن آنچه ما را از همسایه‌مان جدا می‌کند در حکم محو شدن چیزی است که ما را از خدا جدا می‌کند.

در زمانه ما اغلب احسان را با دادن پول یا اجناس به فقرا یکی می‌دانند. با وجود این وقتی پی جوی ریشه‌های کهن این واژه در انگلیسی می‌شویم می‌بینیم که احسان در اصل با نوعی عمل غیرمادی که دو طرف می‌خواهد، سروکار دارد. احسان یعنی عشق معنوی (یا روحانی). غرضم از به کار بردن این وصف این است که این قسم عشق را از عشق‌های شاعرانه، دوستانه، و خانوادگی ممتاز کنم؛ همه این قبیل عشق‌ها «خود» انسان را قوت و قوت می‌دهند، مگر اینکه در کوره احسان، که عشقی است خود برانداز، آبدیده شوند. وقتی مشق عشق احسان می‌کنم که خیری به شما برسانم و در آن حال توقع تلافی یا تشکر نداشته باشم، در نظر نگیرم که آیا به شما علاقه دارم یا نه، و حتی اهمیتی به این ندارم که آیا شما فکر می‌کنید آنچه من به شما رسانده‌ام خیر است یا نه. عشقی از این دست دومین فضیلتی اصلی است: شیوه دومی برای جذب حقیقت و منجذب شدن در آن، طریقه‌ی دومی برای نزدیک شدن به خدا، و راه دومی برای مبدل شدن به آنچه پیشاپیش هستیم.

احسان هم مثل همه‌ی فضایل به نفس انسان مربوط می‌شود.

[...] فضیلت احسان دقیقاً پای احساس یا عاطفه ما را به میان می‌کشد. همان‌طور که عاطفه از اجزاء مقوم آدمیت آدمی است، انطباق این جزء با خدا هم جزء ضروری زندگی معنوی است. آیا منافاتی بین این دو هست؟ یادآوری یک نکته و ذکر یک تفکیک احتمالاً به رفع این سردرگمی کمک خواهد کرد. مطلبی که باید به یاد آورده شود صرفاً این است که «انسان باید بداند هر چیزی را چه طور در جای خودش بگذارد»<sup>۲</sup>. وقتی درباره مراتب واقعیت بحث می‌کردیم، ما را به این اصل التفات دادند، ولی دقیقاً اینجاست که ذکر آن مناسب مقام است. فهم قدر و قیمت نسبی امور و تشخیص میزان اهمیت آن‌ها در هر مرحله از سیر ما ضروری است. وقتی می‌گوییم فلان چیز از بهمان چیز کم‌اهمیت‌تر است، و لذا نباید به آن اجازه داد حکم را در دست خودش بگیرد، به این معناست که آن چیز را در جای خودش بگذاریم. ولی به این معنا نیست که وانمود کنیم آن چیز هیچ جایگاهی ندارد.

<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب «تفرج در باغ حکمت؛ توصیه به جویندگان حقیقی معنا - تأملاتی بر تعالیم معنوی فریتیف شووان»، نوشته جیمز اس. کاتسینگر، ترجمه‌ی

سیدمحمدحسین صالحی، انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب، ۱۳۸۸.

<sup>۲</sup> عباراتی که در گیومه قرار گرفته، نقل قول‌های مستقیم از فریتیف شووان است.

باید عاطفه و احساس را از عاطفه‌زدگی و احساساتی‌گری به دقت جدا کرد. اولی مثل پنجره‌ای است که به روی جهان باز است و این قابلیت را دارد که انسان از طریق آن در معرض نور و هوای تازه واقعیت عینی قرار گیرد. «در این صورت عاطفه یا احساس نوعی تشبه به حقایق، و لذا نوعی فرعی از معرفت است». ولی عاطفه‌زدگی نوعی اعوجاج درونی است که در آن حال حالت درونی و صرفاً فردی این یا آن نفس خاص مانع خیر یافتن او از عالم خارج می‌شود. روشن است که در طریق معرفت باید از چنین چیزی احتراز کرد. مسلماً وقتی به پیوند بین احسان و احساس اشاره می‌کنم، نمی‌گویم که چنین فضیلت مهمی باید در بند حالات و ترجیحات گذرای ما باشد. بلکه کاملاً برعکس، عشق‌ورزی درست اغلب مستلزم این است که ما بر خلاف پسند و ناپسند خودمان عمل کنیم، و این خود جدّ و جهد مستمر اراده و پیکار مدام با تمایلات نفسانی را طلب می‌کند. عشق معنوی یا روحانی از مقوله دلباختن نیست، از مقوله گداختن است.

احساسات به معنای آمال، اهواء و احوال زودگذر عارض بر نفس انسان اغلب سدّ راه این عشق ورزیدن است و با سیر ما در مسیر سلوک نمی‌سازد. «برانگیزش احساسات آن وجوهی از خوبی و بدی را که صرف تعریف منطقی نمی‌تواند آن‌ها را حساً و حضوراً به ظهور درآورد، ظاهر می‌کند و به انسان امکان می‌دهد آن‌ها را ادراک کند.» به این معنا احساس در سیر همساز شدن با اصول حکمت حائز مقام مخصوصی است، زیرا هر چند اصولی از این دست ممکن است نزد برخی صرف انتزاع به نظر برسد، ولی همین اصول «ناگزیر به شخص برخوردار از معرفت احساس یقین و نیز سکون، آرامش و ابتهاج نفس می‌بخشد». هر یک از این احساسات خود نحوه‌ای از کسب تناسب و سنخیت است که می‌تواند درک ما از حقیقت را ژرف‌تر کند، و آن نیز به نوبه خود می‌تواند به برانگیخته شدن ما برای مداومت ورزیدن بر فضایل مدد برساند. «معرفتِ درست نفس را نمی‌خشکاند و احسان درست حقیقت را باطل نمی‌کند».

دو خطا در مورد محبت وجود دارد که اگر می‌خواهید به اهمیت محبت در زندگی معنوی پی ببرید باید از آن‌ها احتراز کنید. هر دوی این خطاها از بلیه‌های عامّ روزگار ماست. یکی این است که گمان می‌کنند زندگی معنوی امری است کاملاً خویشتن‌خواهانه و بنابراین مغایر با محبت. دیگر اینکه تصور می‌کنند که محبت به معنای نرم‌خویی و ملامطت است. هر یک از این خطاهای رایج از آنجا نشئت می‌گیرد که احسان به دیگران را که می‌توان آن را محبت پیش‌رونده نامید، از محبت بالارونده که ما باید نسبت به خدا داشته باشیم، منقطع و منسلخ می‌کنند. مسیح (ع) می‌فرمود، دوست داشتن خدا با همگی وجودمان، اولین و بزرگ‌ترین فرمان اوست، چه تنها چیزی است که به فرمان دوم او یعنی این که ما همسایه‌مان را مثل خودمان دوست بداریم، معنا و ارزش می‌دهد. «احسان در حقیقت خود این است که خدا را بیش از خودمان و همسایه‌مان را به قدر خودمان دوست بداریم، و به این ترتیب خودمان را دوست بداریم ولی نه بیش از خدا؛ نه اینکه همسایه‌مان را بیش از خودمان دوست بداریم و خودمان را ملزم بدانیم که به او چیزی ارزانی کنیم که به عقیده خودمان اگر به جای او بودیم درخور ما نبود». بگذارید ببینیم این سخن به چه معنی است.

به نظر می‌رسد بسیاری از همعصران ما تصور می‌کنند فقط کسانی در زندگی روش اهل باطن را در پیش می‌گیرند که انسان‌های دیگر را به چیزی نمی‌گیرند و خوار می‌شمرند؛ همچنین کسانی که اهل خلوت‌گزینی یا گوشه‌نشینی هستند به خاطر آنچه تصور می‌شود مردم‌گریزی آنهاست به تمسخر گرفته می‌شوند. این خطا از خود متدینان فراوان سر می‌زند، همان‌ها که الگوشان در معنویت معمولاً از رده‌های خیر و نیکوکار و سایر کسانی گرفته شده که کمک‌هایشان به چشم می‌آید، یعنی آن عده که به انواع مختلف فعالیت‌های خیریه مشغولند، از جمله مراقبت از بیماران، اطعام گرسنگان، و امثال و نظائر آن. ولی اگر خوب دقت کنید، به وضوح می‌بینید که این تصورات به درد کوتاه‌بینی و تنگ‌چشمی مبتلاست. کسانی که مسیر معنویت و خویش‌خواهی را یکی می‌دانند، یا تلویحاً می‌گویند که روش اهل باطن در نفس ذات خود کامل نیست و باید با خدمت به خلق کاملش کرد، از یاد برده‌اند که «فعالیت‌های پرکار و بار بنی آدم چندان قدر محسوسی ندارد» چنان که نه می‌تواند «خالق خیر باشد نه منهدم‌کننده شر». از قرار معلوم این عده نفهمیده‌اند که فعالیت اجتماعی از آن جهت که فعالیت اجتماعی است حاصلی «به جز تغییر وضع چیزهای خوب و بد دور و بر ما ندارد.» تنها مصداقی از احسان که می‌تواند نتایج ماندگار داشته باشد آن احسانی است که در صدد است «نفس را از شرّ اوهام و هوی خلاصی بخشد و با این کار عالم را از شرّ موجودی شرور نجات دهد؛ یعنی فضایی خالی ایجاد کند تا خدای تعالی بتواند آن را پر کند و با این پرکردن، خویش را به انسان عطا کند». بزرگ‌ترین هدیه محبّ به محبوب هدیه‌ای است که بیشترین خیر ممکن در آن لحاظ شود. ولی بزرگ‌ترین خیر ممکن نجات یا رستگاری است، و مسلماً نفس من تنها نفسی است که می‌توانم به مدد خدا نجاتش دهم. «از آنجا که محال است که به دیگران خیری بیش از آنچه به خودمان می‌توانیم برسانیم، برسانیم - چرا که قداست منتقل‌نشدنی است - دیگران را بیش از خودمان دوست داشتن معنای محصلی ندارد؛ دوستی‌ای که در عالم واقعیات عینی ما به‌ازایی ندارد، امری تهی است و خواه ناخواه به بیراهه خواهد افتاد».

محبت بی‌مغز و مایه رسم معهود و عادت مألوف این زمانه به نظر می‌رسد. دعوت به کارهای خیر عمومیت دارد، ولی همان قدر که عمومیت دارد، با خود مطلق‌بینی در اخلاقیات هم پیوند خورده است. عوام فریبانی که به احساسات مردم می‌آویزند و نیز مهندسان اجتماعی از هر مرام و مسلک سیاسی، با سوء استفاده از دغدغه خاطر رایج در فرهنگ ما برای آسایش جسمانی و رفاه مادی، حساب شده و سنجیده از حس شفقت و احساس گناه ما بهره‌برداری می‌کنند، و نتیجه این شده که احسان تقریباً به نحو انحصاری با توزیع دوباره و دیگرگونه قدرت و خوبی‌های زودگذر یکی گرفته می‌شود ولی «این صرفاً نوعی هماوردجویی گستاخانه در مقابل خدا است»؛ در بن و بنیان خود تلاشی است «برای نشان دادن اینکه انسان بهتر از خداست، یا اینکه فقط انسان خوب است، انسانی که از صفت معنویت و لذا انسانیت "خلع شده است"». لطفاً حرف‌های مرا بد معنا نکنید. واضح است که در انجام کار خیر برای همسایه و ممنوع هیچ عیب و ایرادی نیست. همه سنت‌ها چنین چیزی طلب می‌کنند و فیلسوف حکمت خالده بیدرنگ متذکر می‌شود که بخشش مادیات و کارهایی که از سر شفقت انجام می‌گیرد، غیر از کمک به انسان‌های دیگر، برای نفس آن کسی که چیزی می‌بخشد نفع بی‌حدّ و

حساب دارد. با وجود این کسی که درکش از احسان صرفاً محدود به این بُعد افقی است از درک این معنی عاجز مانده که کارهای خیر او، هر قدر هم ستودنی باشد، خواه ناخواه «زهری» در خود دارد که «تنها با اعتقاد جازم به اینکه خدا را به هیچ یک از آن‌ها حاجتی نیست، دفع می‌شود.»

چیزی که خدا می‌خواهد، «در عین حال که او مسلماً حاجت به هیچ چیز ندارد»، نفس‌نامیرای ماست. «در تحلیل نهایی، خدا خودش را در ما می‌خواهد. بنابراین باید از هر نوع تلقی مادی‌گرایانه و عوام‌فریبانه از احسان احتراز کرد و هیچ‌گاه از یاد نبرد که آنچه «مطلوب» خداست - و یگانه چیزی که می‌تواند مطلوب او باشد - «حیات» ابدی کسی است که چیزی می‌بخشد و حیات ابدی کسی که چیزی می‌ستاند». و نیز نباید از یاد ببریم که این دو حیات سخت به هم متصل است. قبلاً گفتیم که قداست منتقل‌نشدنی است. ولی با این حال این سخن هم به همان اندازه درست است که صفت قدسی فلان شخص خاص می‌تواند دیگران را چنان به سوی خود بکشد که آن‌ها هم پا در مسیر سلوک معنوی بگذارند و با لطف خدا خود به قداست راه ببرند. «آنکه ظرفیت قدیس شدن دارد ولی از قدیس شدن غفلت می‌کند، نمی‌تواند احدی را نجات دهد؛ محض نفاق است که کسی سستی و سردی طبع خودش را پشت پرده‌ای از کارهای خیر پنهان کند». در حقیقت غالب آنچه به عنوان دیگرخواهی قالب می‌شود، صرفاً شکل دیگری از خودخواهی است.

مانع دومی که سر راه درک درست معنای احسان وجود دارد این اغلوطنه رایج است که محبت یعنی اینکه هیچ‌گاه باعث رنجش خاطر کسی نشویم و هرگز عصبانیت به خود راه ندهیم. محبت با نرم‌خویی و مدارای با خلق یکی گرفته می‌شود، و مدارا هم ابداً به این معنا نیست که کسی پذیرفته باشد سنگینی بار فلان خطا یا رذیلت را تحمل کند، بلکه در حکم این شده که انسان خیال کند در واقع اصلاً خطا یا رذیلتی در کار نیست. در این چارچوب کسی که به گناهی اعتراض می‌کند تنها گناهکار حقیقی است، چرا که جزم‌اندیشی‌کذایی او نشان‌دهنده ضعف و نقص در محبت است. شکی ندارم که شما با این رویه آشنا هستید، و همان‌طور که قطعاً دیده‌اید، این طرز تلقی عقاید دینی عصر ما را هم مبتلا کرده است. به نظر می‌رسد مؤمنان بیش از پیش حاضرند از سنتی که به آن تعلق دارند به خاطر آنچه آن را احسان، مدارای با خلق، و بلندنظری قلمداد می‌کنند، چشم‌پوشند. در اینجا هم اشکال کار در این است که سعی می‌شود بُعد افقی بدون بُعد عمودی، یعنی عشق به انسان بدون عشق به حقیقت حاصل شود، و نتیجه همانا جایگزین متداولی است که خوش‌رفتاری نام گرفته است. «محبت به آفریده‌ها بیرون از خدای تعالی همان قدر بی‌معنی است که بخواهند پرتوهای خورشید را در صندوقی محبوس کنند»، زیرا آفریده نسبی است، و هر نسبی در ورای خود به مطلق اشاره دارد که اصل هستی هر نسبی در همه حال و به تمام و کمال بدو وابسته است. در تأملات فصل سابق تواضع به این صورت توصیف شد که ما خودمان را چنان ببینیم که گویی کس دیگری هستیم، و با خودمان به آن شدت و حدتی رفتار کنیم که حقیقت اجازه می‌دهد، نه بیشتر. احسان درست را هم می‌شود به عکس این معنا تعریف کرد. احسان عبارت از این است که دیگران را چنان ببینیم که گویی آن‌ها خود ما هستند، و با آن‌ها همان قدر با تساهل و اغماض رفتار کنیم که حقیقت اجازه می‌دهد، نه بیشتر. در اینجا هم قید

پایانی کلام مهم است. کرنش کردن در برابر رذیلت‌های همسایه، یا ترغیب او به اینکه فکر کند هر چیز و همه چیز قابل قبول است فقط به این شرط که او صادقانه و خالصانه آن را بخواهد، عین این است که به او در قطع پیوند از اصل حقیقی اش، یعنی خدای یگانه که همان حقیقت است، مدد برسانیم، و مشکل بتوان چنین کاری را مصداق احسان دانست. آن چیزی از همسایه که من باید آن را دوست بدارم «امکان بالقوه حضور خدا در اوست»، نه آن مجموعه از تمایلات، عادات و گلاویه‌ها که «خود» او را تشکیل می‌دهد، زیرا این «خود»، مجازی و بی‌دوام است. بناست همسایه‌ام را مثل خودم دوست بدارم، و این یعنی «احسان از این حقیقت آغاز می‌گیرد که همسایه‌ام غیر از من نیست». اگر آنچه را که درباره پدیده آگاهی که - از تجلیات خدا بر انسان است - گفته می‌شد به خاطر بیاورید، باید تصدیق کنیم که «در دیده حق تعالی» همسایه من «نه من» تر از خود من است و نه کمتر از من «من» است و بنابراین بپذیریم که «آنچه به "دیگری" داده‌اند به "من" داده‌اند». جان کلام اینکه «همسایه من هم بر صورت خدا آفریده شده است».

به لحاظ عملی ما حوصل تمام این گفته‌ها این است که «احسان یا شفق بر خلق شل آمدن و سستی نشان دادن نیست» و محبت واقعی هم ممکن است قرین نفرت و رنجش باشد. یعنی می‌تواند با نفرت از گناه، و نه گناهکار، همراه شود. به بیان ما بعدالطبیعی، چنین چیزی به معنی نفرت داشتن از یک «خود» خاص است و نه نفرت داشتن از خودی خود. در واقع محبت واقعی چه بسا در مواردی مستلزم آسیب زدن به «خود» تجربی، و مخصوصاً «خود» خودمان باشد، چون می‌خواهد وسیله حصول خیر پایدار باشد. قطع نظر از اینکه فلان مجموعه خاص از شرایط ممکن است چه واکنش خاصی اقتضا کند، محبت باید قاطع باشد، و چه بسا در وقت ضرورت با تندی همراه شود. زیرا «خوبی ای که مولود ضعیف یا خواب و خیال باشد هنر نیست؛ گرم و بزرگواری تا جایی زیباست که انسان قاطع و هشیار باشد». و این قاطعیت به ناچار گاه به صورت غیظ و غضب پدیدار می‌شود. «نفرتی هست که بخردانه است و لذا هیچ عنصری از هوی در آن نیست، و این همان بی‌زاری از عیوب خودمان و اموری است که در جهان اطراف ما با این عیوب متناظر است». توجه کنید که نیروی خشم ما در وهله نخست باید معطوف به آنچه در درون ماست باشد، و سپس متوجه آن چیزهایی از جهان خارج شود که علت و یا معلول ناخوش‌حوالی‌های «خود» است. نمی‌خواهیم

خود برترینی را تأیید و تقویت کنیم. همه مطلب این است که «فقط شکستگی و استخفاف نفس است که هم سلاح و هم وسیله دفاعی است»، و سلاحی است که برای آن گروه از ما که درگیر مجاهده معنوی هستند و کماکان در این دنیا زندگی و کار می‌کنند، اهمیت ویژه‌ای دارد. شکی نیست که چیزی از قبیل سردی و بی‌تفاوتی هم وجود دارد، ولی «این چیزها رویه‌ای زاهدانه و گوشه‌گیرانه است که در جامعه انسانی لزوماً عملی یا مطلوب نیست». مایا همان چیزی است که باید باشد، و از این زاویه که نظر کنیم، ما همه موظفیم نوعی روحیه بی‌تعلقی و انقطاع از عالم را در خودمان پروریم. ولی این تسلیم درونی به بازی ممکنات به هیچ وجه نافی این نیست که بدانیم چیزهایی خوب و چیزهای دیگری بد است، و بی‌تعلقی و استغنا هم با دوست داشتن خوبی‌ها و نفرت از بدی‌ها ناسازگار نیست. «بین سکون و بی‌تلاطمی باطن

انسان اهل معنا - که از توجه به آن ذات بی‌زوال ناشی می‌شود - و احساس و عاطفه او پیوستگی وجود دارد: وقتی انسان اهل معنا خشم می‌گیرد، می‌توان گفت بنیان این خشم سکون نفس ناشی از حضور و مشاهده معنوی است و نه چیزی بر خلاف آن، در حالی که انسان غیر الاهی سر تا پا محبوس و منغمس در خشم خودش می‌شود». بدون وجود این اختلاف در مراتب، خشم مقدس ممکن نبود، «عتاب و خطاب‌های مذکور در نیایش مریم عذرا یا موعظه بر فراز کوه عیسی (ع) توجیه‌ناپذیر بود»، و مسیح (ع) معبد هیکل را از وجود ناپاکان پاک نمی‌کرد.

احسان فضیلتی است اساسی که برای زندگی معنوی ضرورت دارد، و عبارت از این است که نفس خدا را فوق هر چیز دوست بدارد، و آنگاه انسان را دوست بدارد، و به واسطه این دوست داشتن‌ها حقیقت را ببیند، بچشد، لمس کند و نهایتاً مبدل به آن شود. احسان، از آنجا که بزرگ‌ترین خیر ممکن را نشانه رفته، به نجات نظر دارد، و می‌خواهد ما خودمان را دوست بداریم تا از این طریق همسایه‌مان را دوست داشته باشیم؛ دوستی‌ای که آتش آسا هر آنچه را بین خدا و آفریده‌هایش واقع است، بسوزاند. «در تحلیل نهایی احسان پیشکشی است از خدا به خدا، به وساطت "خود" و از رهگذر موجودات. احسان منتقل‌کننده برکتی است که مصدرش خداست و این برکت را به هم‌نوع منتقل می‌کند که، به این اعتبار که مورد محبت است، نماینده خداست».